

سیری در غزلیات اقبال

دکتر حسین رزمجو

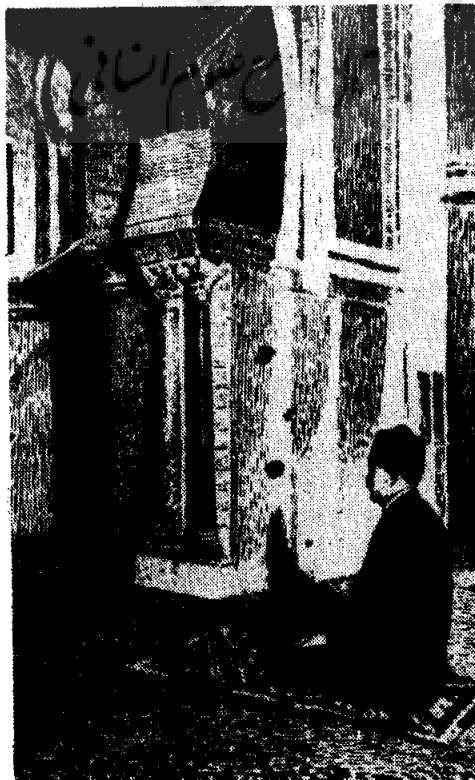
آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست؟
یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می
اقبال

هنگامی که به گلگشت بوستان شعر اقبال - بویژه غزلیات آکنده از شور و حال او - مشغول هستیم، گویی در فضایی معنوی گام نهاده‌ایم که تمامی مظاهر زیبایی کاینات: از آسمان پر ستاره که با کهکشانهای عظیم، خورشید فروزان، ماه تابان، دریا، صحرا، کوه و جنگل، رودخانه‌های خروشان، شفق، فلق تا لاله‌زاران و مرغزارهای خرم، با گل‌های رنگارنگشان، یکجا در چشم‌انداز دیده‌دلمان گرد آمده‌اند و هر یک نشانه‌ای هستند از رمز و رازی که شاعر عارف، به کمک آنها مکنونات ضمیر و نهانیهای دل و روح خود را برایمان بازگو می‌کند و ما را با خویش به جهان درویش رهنمون می‌شود و اوچمان می‌دهد و به سرزمین روشناییها، به بهشت خداوند، عالم فرشتگان و به قلمرو ناکجاآبادها، آرمان شهرها و به آنچه اندر وهم ناید می‌کشاند و از خود بی‌خبرمان می‌سازد.

در «زبور عجم» و بخش‌هایی از «پیام مشرق» و «جاویدنامه» که مجموعه غزلیات اقبال را تشکیل می‌دهد، هم رنگ و بویی از دیوان غزلیات پرتب و تاب «شمس» مولانا جلال‌الدین مولوی به دیده و مشام جان می‌رسد. و جلال و جمال آن که به تعبیر نویسنده‌ای «همچون دریاست، و مثل دریا پر از موج، پر از کف و پر از باد است؛ مثل دریا جلوه‌گاه رنگهای بدیع گوناگون است. سبز است، آبی است، بنفش و نیلوفری است، چونان دریا، آئینه آسمان و ستارگان و محل تجلی اشعه مهر و ماه و آئینه نقشهای غروب است. مثل دریا از حرکت و حیات لبریز است و در زیر ظاهر صیقلی و آرام خود، دنیایی از هیجان و تلاش تمام نشدنی زندگی را در بر دارد»^(۱) احساس می‌شود و هم لطایف و نکته‌های گاه باریکتر از موی موجود در غزلیات لسان‌الغیب، شاعری که خود درباره شعرش فرموده است:

«کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند»^(۲)

علامه اقبال در حال نماز در مسجد قرطبه اسپانیا.



را فریاد می‌آورد و گاهی استحکام اندیشه و فصاحت بیان، و شهامت ادبی کلام، استاد سخن سعدی از آنها استنباط می‌شود، محرکه عظمت سخنش را چنین اشاراتی لطیف است.

«بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کسی
حد همین است سخندانی و زیبایی را»^(۳)

«نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکی است سعدی را مسلم»^(۴)
بی‌گمان همین جنبه‌های گوناگون اندیشه و احساس و عواطف متنوع و زیباییهای لفظ و معنی است که اشعار اقبال - خاصه غزلیات او را - به چنان پایگاهی از رفعت رسانیده که در چشم صاحب‌دلان سخن‌شناس، وصف کمال او و کلام نافذش، همین است که شاعری درباره وی گفته است:

«در دیده معنی نگرهان حضرت اقبال
پیغمبری کرد و پیغمبر نتوان گفت»^(۵)
شادروان علامه اقبال همانگونه که خود در مثنوی «اسرار خودی» اش در توصیف شاعران حقیقی سروده است:

سینه شاعر تجلی زار حسن
خیزد از سیمای او، انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوبتر
فطرت از افسون او، محبوبتر
سوز او اندر دل پروانه‌ها
عشق را رنگین از او افسانه‌ها
بحر و بر پوشیده در آب و گلش
صد جهان تازمه مضمیر در دلش
خضبر و در ظلمات او آب حیات
زنده‌تر از آب چشمش کاینات
کاروانها از درایش گامزن
در پی آواز نایبش، گامزن
شعر را مقصود اگر آدمگری است
شاعری هم وارث پیغمبری است»^(۶)
شاعر متعهد واقعی آن کس است که باید هنر او، اراده و عزم مردم را در جهت کمال تقویت کند و حس مسؤولیتشان را در آنها بیدار گرداند. و قوه خردمندی و وجدان جامعه بشری را پرورش دهد تا چون پیامبران الهی، کاروانهای بشری از آواز نای او که از سینه پرسوز و تجلی زار حسنش بیرون می‌آید، راه اصلاح و بهروزی را طی کنند و به سرمنزل مقصود رسند، و نقش علامه اقبال در عالم شعر و شاعری - به حق - جز این نبوده است.

به طور کلی چشم ژرف‌نگر اقبال و جان ملتهب او در آئینه غزلیاتش، دارای چنین ویژگیهایی است که خود درباره خویش فرموده است:

«من در این خاک مگر گوهر جان می‌بینم
چشم هر ذره چو انجم نگران می‌بینم
کوه را مثل پر گاه سبک می‌بایم
پر گاهی صفت کوه گران می‌بینم
انقلابی که نگنجد به ضمیر افلاک
بینم و هیچ ندانم که چسان می‌بینم»^(۷)
یا:

«زندگی جوی روان است و روان خواهد بود
این می‌کهنه جوان است و جوان خواهد بود
عشق از لذت دیدار، سراپا نظر است
حسن مشتاق نمود است و عیان خواهد بود
آن زمینی که بر او گریه خونین زده‌ام
اشک من در جگرش لعل گران خواهد بود»^(۸)
«مژده صبح در این تیره شبانم دادند
شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند»
عنصر اصلی و ساختار معنوی غزلیات اقبال، عشق است و از لحاظ زیباییها و لطایفی که در محتوا و

درنمایه آن وجود دارد، شعر او را چونان کاخی بلند و شکوهمند، با مناظری دلربا درآورده که هیچ گاه از باد و باران زمانه گزندی نخواهد یافت و تا زبان شیرین فارسی باقی است، در ردیف شاهکارهای شعر جهان پایدار خواهد بود. اما این «عشق»، از مقوله عشق

برخاسته و از غریزه جنسی و علاقه به خوهریوان نرگس چشم لاله عذار نیست، بلکه عشقی است بی شائبه به حقیقت و جمال مطلق (خداوند) عشق به انسانیت و مقدسات آن لطیفه پیدا و ناپیدا که به تعبیر او عشق:

«آن حرف دلفروز که راز است و راز نیست
من فاش گویمت که شنید از کجا شنید
دزدید آسمان و به گل گفت شبنمش
بلبل ز گل شنید و ز بلبل صبا شنید»^(۹)
آن عشقی که خود در معرفی آن گفته است:

«عشق است که در جان هر کیفیت انگیزد
از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی»^(۱۰)
یا:

«ز عشق درس عمل گیر و هر چه خواهی کن
که عشق جوهر هوش است و جان فرهنگ است»^(۱۱)
آن جوهر هوش و جان فرهنگ که فهم و درک آن جز برای صاحب‌دلان روشن ضمیر که حدیث شوق را دریافته و درون خویش کاویده و خود را شناخته‌اند، میسر نیست.^(۱۲)

بنابراین، در عشقورزیهای اقبال دلبر و معشوق او، از آن «یافت می نشود» هابی است که مولانا جلال‌الدین مولوی در این گونه ابیات درباره انسان کامل سروده است:

«دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند: یافت می نشود جسته‌ایم ما
گفت: آنکه یافت می نشود آنم آرزوست»^(۱۳)
چنان که خود در ابیات زیر بدان اشارت کرده است:

«دلی بر کف نهادم، دلبری نیست
متاعی داشتم، غارتگری نیست
درون سینه من منزلی گیر
مسلمانی ز من تنهاتری نیست»^(۱۴)

بنابراین، غزلیات اقبال از نوع غزلیات عاشقانه و سروده‌هایی که عشق موجود در آنها از مقوله «عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود» نیست، بلکه اشعار غنایی او مانند سایر آثارش جنبه آموزشی، عرفانی یا زمینه سیاسی و اجتماعی دارد و سخن زیبا و کلام هنرمندانه، در دست او به عنوان وسیله یا بهانه‌ای است که با آن پیامهای انسانی - اسلامی خود را به گوش فضیلت خواهان می‌رساند چنان که گوید:

«نغمه کجا و من کجا، ساز سخن بهانه‌ای است
سوی قطار می کشم ناقه بی‌زام را»^(۱۵)
از طرفی، باید توجه داشت که اصولاً قصد علامه اقبال از سرودن شعر - خاصه اشعار غنایی و نوع غزل و تغزل - این نیست که در زمره گویندگان بلیغ هنرمند مضمون آفرین درآید، چه او شعر را برای شعر نمی‌گوید و هنر را برای هنر نمی‌خواهد، بلکه همانگونه که در ابیات زیر اشاره کرده، رسالت خویش را از کار شاعری و سرودن غزل در این می‌داند که خطاب به خود فرماید:

«غزل‌سرای! و نواهای رفته باز آور
به این فسرده دلان حرف دلنواز آور
کنشست و کعبه و بتخانه و کلیسارا
هزار فتنه از آن چشم نیم باز، آور
ز باده‌ای که به خاک من آتشی آمیخت
پیاله‌ای به جوانان نونیا از آور
نیی که دل ز نوازش به سینه می‌رقصد
میسی که شیشه جان را بدو گداز آور
به نیستان عجم باد صبحدم تیز است

شراره‌ای که فرو می‌چکد ز ساز آور»^(۱۶)
سبک غزلیات اقبال آمیخته‌ای است از برخی سبکهای مشهور شعر فارسی، یعنی: «خراسانی»، «عراقی» و «هندی»، زیرا در اغلب آنها: استحکام سبک خراسانی، ملاحظت و لطافت سبک عراقی و باریک اندیشیها و نازک خیالیهای سبک هندی همراه است و سروده‌های او با این ویژگیها، آن اندازه تازه و دلکش و نافذ است که خود او را درباره آنها چنین نظریاتی است:

«مغرب ز تو بیگانه، مشرق همه افسانه
وقت است که در عالم نقش دگر انگیزی
جز ناله نمی‌دانم، گویند غزل خوانم
این چیست که چون شبنم بر سینه من ریزی»^(۱۷)
یا:

«به هر زمانه به اسلوب تازه‌ای گویند
حکایت غم فرهاد و عشرت پرویز
عروس لاله برون آمد از سراچه ناز
بیا که جان تو سوزم ز حرف شوق‌انگیز
دلیل منزل شوقم به دامنم آویز
شور ز آتش نایم به خاک خویش آمیز»^(۱۸)
همانگونه که پیش از این اشارت شد، غزلیات اقبال، رنگ و بویی از شعر ناب و عارفانه مولوی و حافظ را داراست، همچنین از شاعرانی چون: منوچهری دامغانی، سعدی شیرازی، نظیری نیشابوری، فخرالدین عراقی، عرفی، غالب و عبدالرحمان جامی متأثر است، چنانکه در برخی موارد، نظیرهایی را به پیروی از آنان سروده یا ابیاتی از ایشان را در شعر خود تعیین کرده است. اما از میان گویندگان مذکور، تأثر خاطر اقبال از جلال‌الدین مولوی، بیش از دیگران است و این موضوعی است که خود در چند جای از دیوان گرانقدرش بدان اشاره نموده، از جمله:

«بیا که من زخم پیر مردم آوردم
می سخن که جوانتر ز باده عنبی است»^(۱۹)
یا:

«شعله درگیر زد بر خسس و خاشاک من
«مرشد رومی» که گفت: منزل ما کبریاست»^(۲۰)
نظیره‌هایی که علامه اقبال به تقلید و شیوه گویندگان بزرگ فارسی زبان سروده، متعدد است. به عنوان مثال او در غزلی که با مطلع:

«گریه ما بی‌اثر، ناله ما نارساست
حاصل این سوز و ساز یک‌دل خونین نواست»^(۲۱)
از لحاظ انتخاب وزن و قافیه و مضمون - خاصه موسیقی کلام - متأثر از غزلی است از مولوی با مطلع:

«هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
ما به فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست؟»^(۲۲)
یا در سرایش غزلی با مطلع:

«تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزوست
با من میا که مسلک شبگیرم آرزوست»^(۲۳)
تحت تأثیر غزل معروف مولانا است با مطلع:

«بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست»^(۲۴)
علامه اقبال، مجموعه غزلیات خود را در بخش «پیام مشرق» با عنوان «می باقی» تحت تأثیر جاذبه‌های معنوی و لفظی غزلیات خواجه شیراز به سبک نظم درآورد

و متأثر از این مصرع لسان‌الغیب: «بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت»، آن را «می باقی» نام گذاری کرده و در «زبور عجم» نیز به تقلید از حافظ سروده‌هایی دارد، مثلاً در سرودن غزلی با مطلع:

«ساقیا بر جگرم شعله نمناک انداز
دگر آشوب قیامت به کف خاک انداز»^(۲۵)
متأثر از حافظ و غزلی از اوست که با بیت زیر آغاز می‌شود:

«خیز و در کاسه زر آب طبریناک انداز
پیشتر ز آنکه شود کاسه سر خاک انداز»^(۲۶)
همچنین در غزل معروف خود با مطلع:

«چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم، جان من و جان شما»^(۲۷)
تحت تأثیر وزن و مضمون این غزل از خواجه شیراز است:

«ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زرخدان شما»^(۲۸)
و در پاره‌ای موارد، از شیخ شیراز، سعدی، پیروی می‌کند. مثلاً در غزلی با مطلع:

«بیا که ساقی گلچهره دست بر چنگ است
چمن چو باد بهاران جواب ارزنگ است»^(۲۹)
نظر به مصلح‌الدین سعدی و غزلی از او با مطلع زیر دارد:

«دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است
ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است»^(۳۰)
و یا در پرداخت شعر زیر:

«جهان عشق نه میری نه سروری داند
همین بس است که آیین چاکری داند
نه هر که طرف پستی کرد و بست زناری
صنم پرستی و آداب کافری داند...»^(۳۱)
از غزل شیخ شیراز با مطلع زیر، پیروی کرده است:

«نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند»^(۳۲)
پیروی علامه اقبال از دیگر شاعران فارسی‌زبان که نامشان گذشت و تضمین مصرع یا ابیتی از اشعار ایشان، از ویژگیهای غزلیات او به شمار می‌آید؛ تضمین زیبای وی از مصرع شعر نظیری نیشابوری یکی از این نمونه‌هاست:

«ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست
تجلی دگری در خور تقاضا نیست
به ملک جم ندهم مصرع نظیری را
کسی که کشته نشد از قبيله ما نیست»^(۳۳)

غزلیات اقبال، از لحاظ موسیقی کلام و زیبایی و خوشاهنگی واژگان و نیز شور و هیجانی که لازمه اشعار غنایی - خاصه نوع غزل - می‌باشد، مصداقی است از این بیت خود او چنانکه گوید:

«آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست؟
یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمغانه می»^(۳۴)
صورت‌های بدیع خیال و تشبیهات و استعارات لطیفی که در غزلیات اقبال به کار رفته است، آنها را به صورت تابلوهایی زیبا و رنگارنگ درآورده است، به طوری که هر خواننده صاحب‌دلی از درک مضامین آکنده از عواطف آنها، به اوج احساس و شور می‌رسد و پی می‌برد که قدرت خلاقه و تخیل قوی اقبال از نوع خیالپردازیهایی شاعران کم مایه بلهوس نیست، بلکه از نوع تصورات و اندیشه‌های دوربرداری است که شاعر به قدرت آن، فضای لایتناهی کاینات را درمی‌نوردد و گام به جهانی فراتر از ماده، و در عرصه ماوراءطبیعت می‌نهد چنانکه خود فرماید:

«خیال من به تماشای آسمان بوده است
به دوش ماه و به آغوش کهکشان بوده است
گمان مبر که همین خاکدان نشیمن ماست
که هر ستاره جهان است، یا جهان بوده است»^(۳۵)
ابیات زیر، نمونه‌هایی است منتخب از غزلیات اقبال که در آنها عواطف و نازک خیالیهای وی را می‌توان احساس کرد.

«من آن جهان خیالم که فطرت از لیلی
جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا»^(۳۶)
«در موج صبا پنهان دزدیده به باغ آبی
در بوی گل‌آمیزی با غنچه درآمیزی
جز ناله نمی‌دانم، گویند غزل خوانم
این چیست که چون شبنم بر سینه من ریزی»^(۳۷)



علامه اقبال لاهوری

«صبح و ستاره و شفق و ماه و آفتاب بی‌پرده جلوه‌ها به نگاهی توان خرید» (۳۸)
 «من از صبح نخستین نقشبند موج و گردابم جو بحر آسوده می‌گردد ز توفان چاره بگیرم از آن پیش بتان رقصیدم و ز نار بربرستم که شیخ شهر مرد با خدا گردد ز تکفیرم» (۳۹)
 «کهنه را در شکن و باز به تعمیر خرام هر که در ورطه لا، ماند به الا» نرسد» (۴۰)
 «گمان مبر که به پایان رسید کار مغان هزار باوه ناخورده در رگ تاک است» (۴۱)
 «بس که غیرت می‌برم از دیده بینی خویش از نگه بافم به رخسار تو روئندی دگر یک نگه یک خنده دزدیده یک تابنده اشک بهر پیمان محبت نیست سوگندی دگر ره مده در کعبه‌ای پیر حرم اقبال را هر زمان در آستین دارد خداوندی دگر» (۴۲)
 «برهنه حرف نگفتن کمال گویایی است حدیث خلوتیان، جز به رمز و ایمان است» (۴۳)
 «موج را از سینه دریا گسستن می‌توان بحر بی‌پایان به جوی خویش بستن می‌توان از نوایی می‌توان یک شهر دل در خون نشانند یک چمن گل از نسیمی سینه خستن می‌توان ای سکندر سلطنت نازکتر از جام جم است یک جهان آینه از سنگی شکستن می‌توان» (۴۴)
 «در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟ آن تیشه فرهادی، این حیلۀ پرویزی» (۴۵)
 «مثل آینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده فرو شوی خیال دگران در جهان بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پر و بال دگران ای که نزدیکتر از جانی و پنهان ز نگه هجر تو خوشترم آید ز وصال دگران» (۴۶)
 «بود و نبود ماست ز یک شعله حیات از هست خود چو شرر پاره پاره ایم با نوریان بگو که ز عقل بلند دست ما خاکیان به دوش ثریا سواره ایم در عشق، غنچه‌ایم که لرزد به باد صبح در کار زندگی صفت سنگ خاره‌ایم» (۴۷)
 «نقد شاعر، در خور بازار نیست نان به سیم نسترن نتوان خرید» (۴۸)
 از آنجا که لازمه نازک خیالی و آفرینش صور خیال در یک اثر ادبی، بهره‌مندی هنرمندانه شاعر و نویسنده از آرایشهای کلام یا تشبیهات زیبا و استعارات لطیف می‌باشد، مالا در غزلیات شاعر عارف حساسمندی چون علامه اقبال که در «گلبرگ ساده‌ای رازها می‌یابد و در قطره‌ای از شبنم دقایقی می‌بیند و هر برگی برایش دفتری است از حکمت و معرفت کردگار» (۴۹) آن زینتها و آرایشها به صورت طبیعی به کار رفته و با ذوق سرشار و «تخیل سازنده و قوی خود از طریق تشبیهات و استعارات بدیع به عناصر بی‌جان طبیعت، پرندگان، گلها و دیگر موجودات، احساسات و صفات بشری بخشیده و با عمل تشخیص (Personnification) کاینات بی‌روح را جان داده است» (۵۰) و آثاری نغز و دلکش همانند آنچه که در زیر نقل شده است، در غزلیات خود به وجود آورده است.

نمونه‌هایی از تشبیهات بدیع غزلیات اقبال بدین قرار است:

پا ز خلوتکده غنچه برون زن چو شمیم با نسیم سحرآمیز و وزیدن آموز (۵۱)
 پرده از چهره برافکن که چو خورشید سحر بهر دیدار تو لبریز نگاه آمده‌ایم (۵۲)
 مثال لاله فتادم به گوشه چمنی مرا ز تیر نگاهی نشانه بر جگر است (۵۳)

خاور که آسمان به کمند خیال اوست از خویشان گسسته و بی‌سوز آرزوست (۶۷)
 عشق بر ناله ایام کشد محمل خویش عاشقی را حله از شام و سحر باید کرد (۶۸)
 تاک خویش از گریه‌های نیمه شب سیراب دار کز درون او شعاع آفتاب آید برون در گذر از خاک و خود را پیکر خاکی نگر چاک اگر در سینه ریزی ماهتاب آید برون (۶۹)
 با نوریان بگو که ز عقل بلند دست ما خاکیان به دوش ثریا سواره‌ایم (۷۰)
 نفسم با تو کند آنچه به گل کرد نسیم اگر از لذت آه سحری آگاهی ای فلک چشم تو بی‌باک و بلاجوست هنوز می‌شناسم که تماشای دگر می‌خواهی (۷۱)
 شعله در آغوش دارد عشق بی‌پروای من برنخیزد یک شرار از حکمت نازای من (۷۲)

خرمندی، هنروری و فرزانی اقبال یا جامعیت او، که خود در خلال اشعارش این گونه بدان اشارت کرده: خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ سینه افروخت مرا، صحبت صاحب نظران (۷۳)
 ز شعر دلکش اقبال می‌توان دریافت که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید (۷۴)
 موجب شده است تا بوستان خرم شعر غنایی او، به واسطه حضور مضامین گوناگون عرفانی، فلسفی و مذهبی، افزون بر زیبایی و دل‌انگیزی، آموزنده و پرمهر شود.

با سیری در غزلیات اقبال، مشخص می‌شود که نخستین و مهمترین موضوعی که زبیربانی اندیشه‌ها و جهان بینی او را در همه اشعارش تشکیل می‌دهد، جلوه‌های گوناگونی از عشق حقیقی یا عشق به سرچشمه جمال و جلال هستی است و با توجه به این که ارزش عشق ارتباطی تنگاتنگ و مستقیم با ارزش معشوق دارد و اگر معشوق معتبر، اصیل و جاودانه باشد، عشق اصالت می‌یابد و عاشق با دل بستن به محبوب ابدی خود به حیات جاویدان دست می‌یابد، مصداق این سخن خواجه شیراز، حافظ می‌شود که فرموده است:

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شده به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما» (۷۵)

از این رو، چون عشق اظهار شده در اشعار غنایی اقبال از مقوله چنان عشقی است (عشقی از مرحله مجاز یا قطره حقیقت گذشته و به حقیقت پیوسته) مالا برخلاف «عشقهای مجازی که برانگیخته از هواهای نفسانی و ارضا کننده لذات عارض و زودگذر جسمانی است، این عشق حاصل رشد فکری و کمال جویبی انسان است که با تکامل قدرت شعور و گسترش اندیشه و جهان بینی آدمی جلوه‌هایی متعالی پیدا می‌کند و چون بی‌شائبه از رنگها و هوسهاست، نیروی حیات بخش و امیدزایی است که بقا و دوام زندگانی روحانی آدمی و حفظ ارزشهای معنوی او را ضمانت می‌کند و به طور کلی حرکت و شور و شوق موجودات را سبب می‌شود و در سایه چنین عشقی است که دست خداوند، جذب و کشش و هماهنگی را میان کاینات برقرار فرموده و آنها را به بندگی و تسبیح و پیراستگی خود فرا خوانده است» (۷۶) به گونه‌ای که: «ان من شی الا یسیح بحمده و کهن لا تسبیحهم» (۷۷) و خلاصه، به موهبت این عشق است که به تعبیر حکیم نظامی گنجوی:

«همه هستند سرگردان چو پرگار پدیدارنده خود را طلبکار» (۷۸)
 در آغاز مجموعه غزلیات «پیام مشرق» علامه اقبال به

حنا ز خون دل نوبهار می‌بندد عروس لاله چه اندازه تشنه رنگ است (۵۴)
 خاور همه مانند غبار سر راهی است یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است از هند و سمرقند و عراق وهمدان خیز (۵۴)
 چو موج می‌تپد آدم به جستجوی وجود سر ز تابه کمر در میانه عدم است (۵۵)
 چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما (۵۶)
 دم مرا صفت باد فرودین کردند گناه را ز سرشکم چویاسمین کردند نمود لاله صحرانشین ز خونابم چنانکه باده لعلی به ساتکین کردند (۵۷)
 چون پر کاه که در رهگذر باد افتد رفت اسکندر و دارا و قباد و خسرو (۵۸)
 بنگر که جوی آب چه مستانه می‌رود مانند کهکشان به گریبان مرغزار (۵۹)
 عشق، از این گنبد در بسته برون تاختن است شیشه ماه ز طاق فلک انداختن است (۶۰)
 جهان رنگ و بو دانی، ولی دل چیست می‌دانی؟ مهی کز حلقه آفاق سازد گرد خود هاله (۶۱)

نمونه‌هایی از استعارات لطیف در اشعار او:

در چمن قافله لاله و گل رخت گشود از کجا آمده‌اند اینهمه خونین جگران (۶۲)
 هوای فرودین در گلستان میخانه می‌سازد سبواز غنچه می‌ریزد ز گل پیمانه می‌سازد (۶۲)
 نواز پرده غیب است ای مقام شناس نه از گلوی غزلخوان نه از رگ ساز است کسی که زخمه رساند به تار ساز حیات ز من بگیر که آن بنده محرم راز است (۶۲)
 ای موج شعله، سینه به باد صبا گشای شبنم موج که می‌دهد از سوختن سراغ (۶۵)
 من از فراق چه نالم که از هجوم سرشک ز راه دیده دلم پاره پاره می‌گذرد (۶۶)

نکته‌ای که لسان‌الغیب حافظ در ابیات زیر پیرامون عشق بیان فرموده‌اند اشاراتی لطیف دارد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که آید به تماشا که راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد، (۷۹)

او نیز در بحث «میلاد آدم» از عشق حقیقی که از تجلی حسن خداوند در بامداد ازل به وجود آمده، تا به عنوان بزرگترین امانتی که زمین و آسمان و کوهها از تحمل آن ابا کردند، (۸۰) به فرزندان آدم عرضه شود، چنین یاد کرده است:

«نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب‌نظری پیدا شد
فطرت آشفست که از خاک جهان مجبور
خود گری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده‌دری پیدا شد، (۸۱)

و در «زبور عجم» نیز او را (در مورد خلقت آدم و پیدا شدن عشق) خطاب به خداوند، چنین برداشت و نظری است:

«ای خدای مهر و مه خاک پریشانی نگر
ذره‌ای در خود فرو پیچید بیابانی نگر
حسن بی‌پایان درون سینه خلوت گرفت
آفتاب خویش را ز پیر گریبانی نگر
پیر دل آدم زدی عشق بلا انگیز را
آتش خود را به آغوش نیستانی نگر، (۸۲)

همچنین، برداشت و توصیف او از عشق روحانی و ویژگیها و حالات آن، در چنین ابیاتی پدیدار است:

«من بنده از آدم عشق است امام من
عشق است امام من، عقل است غلام من
جان در عدم آسوده بی‌ذوق تمنا بود
مستانه نواها زد در حلقه دام من

ای عالم رنگ و بو، این صحبت ما تا چند
مرگ است دوام تو، عشق است دوام من
پیدا به ضمیرم او، پنهان به ضمیرم او
این است تمام او، دریاب مقام من، (۸۳)

«عشق، به سر کشیدن است شیشه کاینات را
جام جهان نما مجو، دست جهانگشا طلب، (۸۴)

«عشق اگر فرمان دهد از جان شیرین درگذر
عشق محبوب است و مقصود است و جان مقصود نی، (۸۵)

«در نهادم عشق با فکر بلند آمیختند
نا تمام جاودانم، کار من چون ماه نیست
لب فروبند از فغان، درساز با درد فراق
عشق تا اهی کشد از جذب خویش آگاه نیست، (۸۶)

«به خلوت انجمنی آفرین که فطرت عشق
یکی شناس و تماشا پسند بسیاری است، (۸۷)

«عشق مانند متاعی است به بازار حیات
گاه ارزان بفروشنند و گران نیز کنند
تا تو بیدار شوی ناله کشیدم، ورنه
عشق کاری است که بی‌آه و فغان نیز کنند، (۸۸)

در ارتباط، با مبحث عشق حقیقی، موضوع مقابله «عقل» و «عشق» و برتری این بر آن مطلبی که در اغلب آثار عرفانی پیرامون آن سخنها گفته شده است، همچنین والایی پایگاه «دل» که کانون عشق و شور و مستی آدمی است، در غزلیات اقبال نکته‌های لطیفی نظیر آنچه در ابیات زیر می‌بینیم، اظهار شده است:

«نشان راه ز عقل هزار حیل‌ه می‌رس
بیا که عشق کمالی ز یک فنی دارد، (۸۹)

«بگذر از عقل و در آویز به موج بیم عشق
که در آن جوی تنک مایه گهر پیدا نیست، (۹۰)

«سوز سخن ز ناله مستانه دل است
این شمع را فروغ ز پروانه دل است
مشیت گلیم و ذوق و فغانی نداشتیم
غوغای ما ز گردش پیمان‌ه دل است
این تیره خاکدان که جهان نام کرده‌اند
فرسوده پیکری ز صنمخانه دل است
لاهو تیان اسیر کمنند نگاه او
صوفی هلاک شیوه ترکانه دل است
غافلتری ز مرد مسلمان ندیده‌ام
دل در میان سینه و بیگانه دل است، (۹۱)

«هر دو به منزلی روان، هر دو امیر کاروان
عقل به حیل‌ه می‌برد، عشق برد کشان کشان، (۹۲)

«بر عقل فلک پیمان ترکانه شبیخون به
یک ذره درد دل از علم فراطون به
دی مغچه‌ای با من اسرار محبت گفت:
اشکی که فرو خوردی از باده گلگون به، (۹۳)

«عشق را باده مرد افکن و پروار بده
لای این باده به پیمان‌ه ادراک انداز
حکمت و فلسفه گرد است، گران خیز مرا
خضر من، از سرم این بار گران پاک انداز
می‌توان ریخت در آغوش خزان لاله و گل
خیز و در شاخ کهن خون رگ تاک انداز، (۹۴)

«هزار بار نکوتر متاع بی‌بصری
ز دانشی که دل او را نمی‌کند تصدیق
به پیچ و تاب خرد، گرچه لذت دگر است
یقین ساده‌دلان به ز نکته‌های دقیق، (۹۵)

در نگاه علامه اقبال و عارفان ژرف‌اندیشی نظیر او که سرچشمه زیباییها و عشق را خدای یکتا می‌دانند و در بحث آفرینش آدم، به آیاتی چون: «انا لله و انا الیه راجعون» (۹۶) و «اذ قال ربک للملائکه انی خالق بشرا من صلصال من حماء مسنون فاذا سویته و نفخت فیهِ من روحی فقعوا له ساجدین» (۹۷) اعتقاد دارند که: انسان از خدای آمده و بازگشتش به سوی اوست، و به نوعی اتحاد و پیوستگی میان عاشق و معشوق یا بنده و خداوند قائلند، و طبعاً در آثارشان موضوعاتی چون: وجود و موجود و کثرت در وحدت مطرح شده است، این مضمون در غزلیات اقبال نیز به صورتهای لطیف همانند آنچه در این ابیات آمده، متجلی است:

«که را جویی چرا در پیچ و تاب
که او پیدا است تو زیر نقاب
تلاش او کنی جز خود نبینی
تلاش خود کنی جز او نیابی، (۹۸)

«فرقی نهد عاشق در کعبه و بتخانه
این خلوت جانانه، آن خلوت جانانه، (۹۹)

«این گنبد مینایی این پستی و بالایی
در شد به دل عاشق با این همه پهنایی
اسرار ازل جویی بر خود نظری واکن
یکتایی و بسیاری، پنهانی و پیدایی
هم با خود و هم با او، هجران که وصال است این
ای عقل چه می‌گویی؟ ای عشق چه فرمایی، (۱۰۰)

پیدا به ضمیرم او، پنهان به ضمیرم او
این است تمام او، دریاب مقام من، (۱۰۱)

مضامین بسیار جالبی که در ابتدای مجموعه غزلیات اقبال «پیام مشرق» وجود دارد، توجهی است برای نافرمانی ابلیس در جریان خلقت آدم، همان موضوعی که در ادب عرفانی فارسی سابقه‌ای به نسبت طولانی دارد و تاکنون شخصیت‌هایی چون: منصور حلاج، عین‌القضاة همدانی، امام احمد غزالی و سنایی غزنوی درباره آن سخن گفته و حتی در مقام دفاع از ابلیس برآمده‌اند و سرپیچی از فرمان خداوند و سجده نکردن بر تربت حضرت آدم، را از یکتاپرستی وی دانسته‌اند. همانگونه که در غزل زیبای سنایی غزنوی، ضمن ستایش از سابقه عبودیت ابلیس، او را عاشقی پاکباخته نسبت به خداوند معرفی کرده و از زبان وی -

خطاب به خدای متعال - این شکوائیه پر احساس را به نظم درآورده است:

«با او دلم به مهر و مودت یگانه بود
سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بر درگهم ز خیل فرشته سپاه بود
عرش مجید، جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد، نهان، دام مکر خویش
آدم میان حلقه آن دام، دانه بود
می‌خواست تا نشانه لعنت کند مرا
کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان
امید من به خلد برین، جاودانه بود
هفصد هزار سال به طاعت بی‌وده‌ام
وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود
بودم گمان به هر کس و بر خود گمانه بود
آدم ز خاک بود، من از نور پاک او
گفتم: یگانه من بدم و او یگانه بود
گفتند سالکان که نکردی تو سجده‌ای
چون کرد می که با منش این در میانه بود
جانا بیا و تکیه به طاعات خود مکن
کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود، (۱۰۲)

و علامه اقبال را نیز غزلی است در «پیام مشرق» با عنوان «انکار ابلیس» که ضمن آن به زبان عازیل خطاب به خداوند، سرکشی اواز فرمان الهی و سجده نکردنش بر خاک آدم این گونه توجیه شده است:

«نوری نادان نیم، سجده آدم برم
او به نهاد است خاک، من به نژاد آدم
می‌تپد از سوز من خون رگ کاینات
من به دو صرصرم، من به غو تندرم
رابطه سالمات، ضابطه امهات
سوزم و سازی دهم، آتش مینا گرم
ساخته‌ای خویش را در شکنم ریز ریز
تا ز غبار کهن، پیکر نو آورم
پیکر انجم ز تو، گردش انجم ز من
جان به جهان اندرم، زندگی مخمرم
تو به بدن جان دهی، شور به جان من دهم
تو به سکون رهزنی، من به تپش رهبرم
من ز تنک مایگان کدیه نکردم سجود
قاهر بی دوزخم، داور بی محشرم
آدم خاکی نهاد دون نظر و کم سواد
زاد در آغوش تو، پیر شود در برم، (۱۰۳)

از دیگر مضامین آموزنده در غزلیات بازمانده اقبال در ارتباط با رفعت مقام انسان کامل که «خلیفه الله فی الارض» است و از خدای آمده و باید به خدای بازگردد و سرانجام به موطن اصلی خود که «باغ ملکوت» (۱۰۴) است مراجعت کند و مآلاً لازم است که: گول اغواگریهای ابلیس که همواره او را به بستیا سوق می‌دهد، نخورد تا به اسفل السالفین و ورطه «کالانعام بل هم اضل» (۱۰۵) دچار نشود؛ موضوع بلندی همت و عزت نفس می‌باشد که با تعبیراتی اینگونه بیان شده است:

«ناز شهبان نمی‌کشم زخم کرم نمی‌خورم
وز نگر این هوس فریب، همت این گدای را، (۱۰۶)

«در دست جنون من، جبریل زبون صیدی
یزدان به کمند آور، ای همت مردانه، (۱۰۷)

«حاجتی پیش سلاطین نبرد مرد غیور
چه توان کرد که از کوه نیاید گاهی
«مگذر از نغمه شوکم که بیابی در وی
رمز درویشی و سرمایه شاهنشاهی، (۱۰۸)

«در نگر همت ما را که به داری فکنیم
دو جهان را که نهان برده عیان باخته‌ایم، (۱۰۹)

«دل به حق بند و گشادی ز سلاطین مطلب
که جبین بر در این بتکده سودن نتوان، (۱۱۰)

«غلام زنده دلانم که عاشق سرهاند نه خانقاه نشینان که دل به کس ندهند نگاه از مه و پروین بلندتر دارند که آشیان به گریبان کهکشان نهند» (۱۱۱)
 «عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد عاشق آن است که بر کف دو جهانی دارد عاشق آن است که تعمیر کند عالم خویش و نسازد به جهانی که کرانی دارد» (۱۱۲)
 «با نشسته درویشی در سراز و دمامد زن چون پخته شوی خود را بر سلطنت جم زن گفتند جهان ما، ایا به تو می‌سازد گفتیم که نمی‌سازد، گفتند که بر هم زن در میکده‌ها دیدم شایسته حریفی نیست با رستم دستان زن با مغیچه‌ها کم زن» (۱۱۳)
 «تو ای شاهین، نشیمن در چمن کردی از آن ترسم هوای او به بال تو دهد پرواز کوتاهی»
 «ز جوی کهکشان بگذر ز نیل آسمان بر شو ز منزل دل بمیرد گرچه باشد منزل ماهی» (۱۱۴)
 از دیگر مضامینی که در غزلیات اقبال نمودی جالب و چشمگیر دارد، سالوس ستیزی و انتقاد از کسانی است که دین و دانش را بازیچهٔ هوسها و مطامع دنیوی خود قرار داده‌اند و از آن برای بهره‌کشی و ناآگاهی مردم سود می‌جویند. و نیز از عوام‌فریبی‌ها و فرومایگی‌های متحجر یا به تعبیر خودش ملایان متظاهر و صوفیان بی‌صفا و حاکمان ازمنند ستمگر آگاه است. چنانکه گوید:

«ره و رسم فرمانروایان شناسم خران بر سر مام و یوسف به چاهی» (۱۱۵)
 و از سوی دیگر، دانشمندان مادی بی‌ایمان به خصوص نوع فرنگی آن یا کسانی که مضمون این بیت شامل حالشان می‌شود را زیر شلاق انتقاد خود قرار داده و می‌گوید:
 «غریبان گم کرده‌اند افلاک را در شکم جویند جان پاک را» (۱۱۶)
 نمودارهایی از تصاویر ذهنی اقبال از ملایان بی‌نوا و صوفیان بی‌صفا از این قرار است:

«نه شیخ شهر نه صوفی خرجه‌پوش اقبال فقیر راه‌نشین است و دل غنی دارد» (۱۱۸)
 «گرچه از طور و کلیم است بیان واعظ قلاب آن جلوه به آینه گفتارش نیست دل به او بند و از این خرجه‌فروشان بگریز نشوی صید غزالی که ز تاتارش نیست عشق در صحبت میخانه به گفتار آید زآنکه در دیر و حرم محرم اسرارش نیست» (۱۱۹)
 «نه اینجا چشمک ساقی نه آنجا حرف مشتاقی ز بزم صوفی و ملا، بسی غمناک می‌آئیم» (۱۲۰)
 «شیخ شهر از رشتهٔ تسبیح صد مؤمن به دام کافران ساده دل را برهمین زنار تاب انقلاب، ای انقلاب ای انقلاب

واعظ اندر مسجد و فرزند او در مدرسه آن به پیری کودکی، این پیر در عهد شباب»
 انقلاب، ای انقلاب ای انقلاب» (۱۲۱)

«از آن پیش بتان رقصیدم و زنار بریستم که شیخ شهر مرد با خدا گردد ز تکفیرم» (۱۲۲)
 «شنیده‌ام سخن شاعر و فقیه و حکیم اگر چه نخل بلند است، برگ و بر ندهد تجلسی‌ای که به آن پیر دیر می‌نارد هزار شب دهد و تاب یک سحر ندهد» (۱۲۳)
 نمونه‌هایی از نکوهشهای اقبال، فرنگ و فرنگیان را: «فرنگ اگر چه سخن با ستاره می‌گوید حذر که شیوهٔ او رنگ جوونی دارد» (۱۲۴)
 «بیا اقبال جامی از خمستان خودی درکش تو از میخانهٔ مغرب ز خود بیگانه می‌آیی» (۱۲۵)

«از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشوده است، گرفتارتر است عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عجب این است که بیمار تو بیمار تر است» (۱۲۶)

«فکر فرنگ پیش مجاز آورد سجود بینای کور و مست تماشای رنگ و بوست گردیده تر ز چرخ و رباینده تر ز مرگ از دست او به دامن ما چاک بی رفوست مشرق به خواب و مغرب از آن بیشتر به خواب عالم تمام سوخته و بی‌ذوق جستجوست» (۱۲۷)

از خواب گران خیز،

«از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ جگر بحر شکافید و به سینا نرسید» (۱۲۱)
 «دل بیدار ندادند به دانای فرنگ این قدر هست که چشم نگرانی دارد» (۱۲۲)

«اگر در دل جهان تازه‌ای داری برون آور که افرنگ از جراحتهای پنهان سبمل افتاده‌ست» (۱۲۳)
 «دانش مغربیان، فلسفهٔ مشرقیان همه بتخانه و در طرف بتان چیزی نیست» (۱۲۴)

«تو را نادان، امید غمگساریها ز افرنگ است دل شاهین بسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است» (۱۲۵)

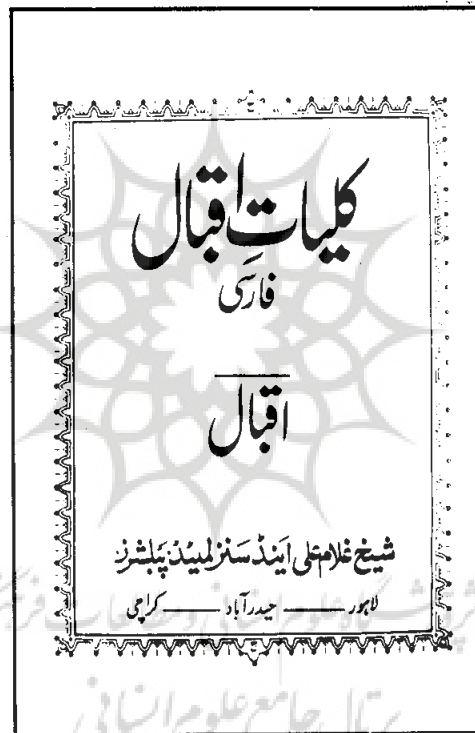
غزلیات اقبال - چونان دیگر آثارش - محل تجلی آرمانهای بلند و مقدس است. وی مانند همهٔ مصلحان خداپرستی که در نظام هستی به هدفی متعالی می‌نگرند و به شرف و کرامت انسانی عشق می‌ورزند و همواره در تکاپوی حقیقت و جویای کمال هستند و بقای عالم را وابسته به وجود انسان کامل می‌دانند، منتظر و چشم به راه آمدن آن منجی بزرگ است و چنانکه از برخی آثارش برمی‌آید، چون اشارهٔ وی به دانای راز و حضور حقیقی است که باید از خلوت دشت حجاز بیرون آید و طرحی نو را در جهان بیفکند تا مستضعفان جهان که وارث زمین خدایند از یوغ ستم جهانخواران ظالم نجات پیدا کنند، بی‌گمان نظر او به مهدی (ع) موعود اسلام است که مسلمانان معتقد و با ایمانی چون اقبال، در دعاهای خود، خطاب به حضرتش این گونه استغاثه می‌کنند و تعجیل ظهورش را آرزو دارند: «انت الذي تملأ و الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً فعجل الله فرجك و سهل مخرجك و قرب زمانك و كثر انصارك و اعوانك و انجزالك هما و عدك فهو اصدق القائلين: و نريد ان نمعن على الذين استضعفوني الارض و نجلهم ائمة و نجلهم الوارثين» (۱۳۶)
 ابیات زیر مؤید وجود این آرمان در غزلیات اقبال است:

خضر وقت از خلوت دشت حجاز آید برون کاروان زمین وادی دور و دراز آید برون «من به سیمای غلامان فر سلطان دیده‌ام شعلهٔ محمود از خاک ایساز آید برون عمرها در کعبه و بتخانه می‌نالد حیات تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون طرح نو می‌افکنند اندر ضمیر کاینات ناله‌ها کز سینهٔ اهل نیار آید برون» (۱۳۷)
 یا:

«می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکنند دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما» (۱۳۸)

همانطور که در مباحث قبل اشاره شد، غزلیات اقبال فقط جنبهٔ عاشقانه و عارفانه ندارد، بلکه درونمایهٔ اغلب آنها را مضامین سیاسی یا آموزشی و گهگاه اندرزی و ارشادی تسکین می‌دهد. او ضمن آن که تصویر نابسامانیهای فکری و اعتقادی عصر و جامعهٔ خود را به زبانی شاعرانه همراه با لطایف و آرایشهای کلامی که خاص غزل است در آینهٔ شعر خویش منعکس می‌کند، گهگاه به اقتضای سخن، موضوعاتی چون اهمیت کار و کوشش، آزادگی، امیدواری، بی‌نیازی فقر و خاکساری، توکل، قناعت، بشردوستی و دیگر ارزشهای اخلاقی - انسانی را چاشنی اشعار غنایی‌اش می‌سازد و از این رهگذر، هم احساسات خوانندگان صاحب‌نظر و دوستدار آثار خود را برمی‌انگیزد و بر دل و جانانش اثراتی ژرف می‌گذارد، و هم قوهٔ خردمندی و ارادهٔ آنان را تقویت می‌کند.

نمونه‌هایی از این مضامین آموزندهٔ هشیاربخش بدین قرار است:



«قدح خرد فروزی که فرزند ساد ما را همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد» (۱۲۸)

«ز علم و دانش مغرب همین قدر گویم خوش است آه و فغان تا نگاه ناکام است» (۱۲۹)

«فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ فریاد ز شیرینسی و پیرویزی افرنگ عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز» (۱۳۰)

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد، آه که من کیستم؟! موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت: هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم (۱۳۹) دبه هر نفس که بر آری جهان دگرگون کن در این رباط کهن صورت زمانه گذر اگر عنان تو جبریل و حور می‌گیرند کرشمه بر دلشان ریز و دلبرانه گذر (۱۴۰) دبه کیش زنده دلان زندگی جفاطلبی است سفر به کعبه نکردم که راه بی‌خطر است (۱۴۱) در طلب کوش و مده دامن امید ز دست دولتی هست که یابی سر راهی، گاهی (۱۴۲) در جهان بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پر و بال دگران (۱۴۳) تا کجا در ته بال دگران می‌باشی در هوای چمن ازاده پریدن آموز آفریدند اگر شنیم بی‌مایه تورا خیز و برداغ دل لاله چکیدن آموز (۱۴۴) یکی به دامن مردان آشنا آویز ز یار اگر نگه محرمانه می‌خواهی (۱۴۵) در آ به سجده و یاری ز خسروان مطلب که روز فقر نیاکان ما چنین کردند (۱۴۶) دل بی‌نیازی که در سینه دارم گدا را دهد شیوه پادشاهی چو پروین فرو ناید اندیشه من به در یوره پرتو مهر و ماهی (۱۴۷) از همه کس کناره گیر صحبت آشنا طلب هم ز خدا خودی طلب هم ز خودی خدا طلب چون به کمال می‌رسد، فقر، دلیل خسروی است مسند کیقباد را در ته بوریا طلب (۱۴۸)

کوتاه سخن آنکه: غزلیات آکنده از احساس و زیبایی علامه اقبال لاهوری، ضمن برخورداری از محاسن بلاغی، صور خیال و نازک خیالیهایی که تداعی کننده اشعار نغز غزلسرایان بزرگ ایران خاصه شاعران پیر و سبک هندی است، از لحاظ درونمایه و شمول بر دستورات عملی مفید و سازنده زندگی - که مردم فضیلت خواه روزگار حاضر و فردهای دور و نزدیک را به کار می‌آید و به یقین در نسلهای آینده دگرگونیهای فکری و اعتقادی را ایجاد خواهد کرد - مؤید مضمونی است که خود بدان اشاره کرده است: پس از من شعر من خوانند و دریابند و می‌گویند: جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی (۱۴۹) یا:

دم مرا صفت باد فرودین کردند گیاه را ز سرشکم چو یاسمین کردند نمرد لاله صحرانشین ز خونابم چنانکه باده لعلی به ساتگین کردند بلندبال چنانم که بر سپهر برین هزار بار مرا نویدیان کمین کردند فروغ آدم خاکساز تازه کاری‌هاست مه و ستاره کنند آنچه بیش از این کردند چراغ خویش برافروختم که دست گلیم در این زمانه نهان زیر آستین کردند (۱۵۰)

پی‌نوشت:

۱- علی دشتی، سیری در دیوان شمس، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۷ ش، انتشارات کتابخانه ابن سینا، ص ۹.
 ۲- خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان اشعار، چاپ دوم تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات انجمن خوشنویسان، ص ۱۴۳.
 ۳ و ۴- شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، کلیات، تصحیح: محمد علی فروغی، تهران، ۱۳۲۰ ش، ص ۴۵۷.

۵- سروده مولانا غلام قادر گرامی، به نقل از مقدمه کلیات اشعار فارسی اقبال، ناشر: پروفیسور شهرت بخاری، چاپ لاهور ۱۹۹۰م/ ۱۴۱۰ هـ. ق، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان و بنیاد بین‌المللی کتاب اسلام‌آباد، ص ۱۰.
 ۶- علامه محمد اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، با مقدمه و شرح احوال و تفسیر کامل، احمد سرروش، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات کتابخانه سنایی صفحات ۲۵ و ۲۶.
 ۷- ۱۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان لاهور و ... همان، صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵، ۲۸۸، ۲۸۴ و ۲۹۸

۱۲- در این مورد، علامه اقبال ضمن غزلی خطاب به دانشمندان بی‌ایمان و خردمندان بی‌دل و احساسی که از درک لطیفه پیدا و ناپیدی عشق حقیقی عاجزند، چنین سروده‌های نغزی دارد: بشان ترازه تراشیده‌ای دریغ از تو درون خویشش نکاویده‌ای دریغ از تو به کویچه‌ای که دهد خاک را بهیای بلند به نیم غمزه نیریزیده‌ای، دریغ از تو گرفتارم این که کتاب خرد فرو خوانندی حدیث شوق نفهمیده‌ای، دریغ از تو رک: ماخذ پیشین، صفحات ۳۱۶ و ۳۱۷.
 ۱۳- جلال‌الدین محمد مولوی، کلیات شمس (دیوان کبیر)، تصحیحات و حواشی، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۵ ش، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۵۵.
 ۱۴- ۱۹ - کلیات اشعار فارسی اقبال، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان - لاهور و ... همان و صفحات ۸۰۳، ۳۷۹، ۳۵۵ و ۳۵۶، ۳۰۸.

۱۹- ۲۱- همین ماخذ، صفحات ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۹.
 ۲۲- کلیات شمس (دیوان کبیر)، همان جلد اول، ص ۲۶۹.
 ۲۳- کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، ص ۳۰۱.
 ۲۴- کلیات شمس (دیوان کبیر)، همان، جزو اول، ص ۲۵۵ و ۲۵ و ۲۷ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۳۶۶ و ۴۱۵.
 ۲۸ و ۲۶ - دیوان اشعار حافظ، انتشارات انجمن خوشنویسان، همان، صفحات ۲۰ و ۱۰.
 ۲۹ و ۳۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۲۹۸ و ۳۱۲.
 ۳۰ و ۳۲ - کلیات شیخ مصلح‌الدین سعدی، تصحیح: محمد علی فروغی، همان صفحات ۵۴۱.
 ۳۳- کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، پیام مشرق، ص ۳۰۲. نظری نیشابوری را غزلی است با مطلع:

گریزد از صف ما هر که مرد غوغا نیست کسی که گشته نشید، از قبیل ما نیست که علامه اقبال مصرع دوم آن را در غزل مذکور تضمین کرده است. رک: دیوان اشعار نظری نیشابوری، به تصحیح: دکتر مظاهر مصفا، چاپ تهران ۱۳۴۰ ش، ص ۷۳.
 ۳۴- کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۳۷۵، ۳۵ و ۳۸ تا ۳۵ - ماخذ پیشین، صفحات ۴۷۹، ۴۱۴، ۴۵۶، ۴۲۰ و ۳۰۵، ۳۹۹، ۲۵۲، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴ و ۳۴۳.
 ۴۹- دکتر حسین رزمجو، روش نویسندگان بزرگ معاصر، چاپ سوم تهران ۱۳۷۰ ش، انتشارات توس، ص ۱۱۹.

۵۰- دکتر حسین رزمجو، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، چاپ مشهد ۱۳۷۰ ش، انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ص ۱.
 ۵۱ تا ۶۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۳۰۱، ۷۸، ۷۷، ۳۹۵، ۳۸۹، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۲۸۰، ۲۹۲ تا ۶۱ - ماخذ پیشین، صفحات ۴۹۳، ۲۹۸، ۳۱۳، ۴۲۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۱۴، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۶، ۷۳ و ۷۴ - همین ماخذ، صفحات ۲۹۳، ۳۰۱.
 ۷۵- دیوان اشعار حافظ، همان، ص ۹.
 ۷۶- دکتر حسین رزمجو، شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاقی اسلامی، چاپ دوم مشهد ۱۳۶۸ ش، انتشارات آستان قدس رضوی، ج ۲، ص ۹۲.

۷۷- سوره مبارکه الاسراء/ آیه ۴۴.
 ۷۸- نظامی گنجه‌ای ابومحمد الباس، کلیات خمسه، تهران ۱۳۵۱ ش، انتشارات امیرکبیر، بخش مثنوی خسرو و شیرین، ص ۱۲۳.
 ۷۹- دیوان اشعار حافظ، همان، ص ۱۱۸.
 ۸۰- اشارات است به آیه ۷۳ سوره مبارکه احزاب: «انا عرض الامانة علی السموات والارض والجنجال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملنا الانسان انه کان ظلموماً و جهولا»
 ۸۱ تا ۸۸ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۲۴۴، ۲۸۰، ۴۲۲، ۴۱۱، ۴۰۹، ۳۹۸، ۳۹۲، ۳۸۹، ۳۸۹، ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۰۹، ۳۰۴، صفحات ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۰۹، ۳۰۴، ۴۱۰، ۳۶۶.

۹۶- سوره مبارکه آیه
 ۹۷- سوره مبارکه حجر آیه ۱۵.
 ۹۸ تا ۱۰۱ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۲۲۳، ۳۰۷، ۳۰۶ و ۴۲۳.

۱۰۲- سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجدد مجدود بن آدم، دیوان اشعار، به اهتمام: مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰ ش، انتشارات شرکت سهامی علمی کتاب، ص ۶۳۵، توضیح: این غزل با مختصر تفاوتی در دیوان خاقانی شروانی، تصحیح دکتر ضیاء‌الدین سجادی، چاپ تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات زوار، ص ۶۱۶ موجود است.
 ۱۰۳ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۲۴۴ و ۲۴۵.
 علاوه بر این غزل، علامه اقبال را در مثنوی جاویدنامه - در بخت فلک مشتری - شکوایه‌ای است از زبان ابلیس خطاب به خداوند درباره آدم، که ضمن آن ابلیس به درگاه خدا می‌نالد و گلایه می‌کند که چرا آدم را که موجودی است پست و ضعیف و خام، به مصحبتی و رقابت با وی انتخاب فرموده، و مآلاً از قادر متعال می‌خواهد تا بنده دیگری که پخته‌تر و صاحب‌نظر و کامل باشد بیافریند. ابیات ذیل منتخبی است از این بٹ و شکوای منظوم:

ای خداوند صواب و ناصواب من ستم از صواب آدم، خراب هیچ که از حکم من سرت بر نتافت چشم از خود بست و خود را در نیافت خاککش از ذوق ابلیس بیگانه‌ای از شرار کبیریا، بیگانه‌ای صید، خود صیاد را گویند بگر الامان از بنده فرمان‌پسندیدر از چنین صیدی مگر آزاد کن طاعت دیروزه من بباد کن پستی از او آن همست والای من وای من ای وای من ای وای من فطرت او خدام و عزم او ضعف تپ یک ضربم نیارد این حرف بنده صاحب‌نظر بیاورد مرا یک حرف پخته تر بیاورد مرا لعنت آب و گسل از من بیاورد بگر

می نیاید کودکی از مرد پیر چیست این آدم مگر مشتی خس است مشیت خس را یک شرار از من بس است بنده‌ای بیاورد که پیچید گردنم لکزه اندازد نگاهش در تنم آنچه تنگ از فتوحات آمدم پیچی تان به هر مکافات آمدم رک: ماخذ پیشین، بخش جاویدنامه، ص ۶۰۹.

۱۰۴- اشارات است به مضمون این بیت منسوب به مولانا جلال‌الدین مولوی که درباره رفعت مقام انسان کامل سروده است: مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم ۱۰۵- اشاره به مضمون آیه ۲۷، سوره مبارکه اعراف که در آن حال انسانهای گمراه افتاده در پستی و ذلت چنین توصیف شده است: اللهم قلوب لانهقون بها ولهم اعین لایصرون بها ولهم اذان لایسمعون بها اولئك کالاتعام، بل هم اضل اولئك هم الغافلون.
 ۱۰۶- ۱۱۴ تا ۱۱۴ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۳۰۶، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۰۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۵ و ۱۱۵ و ۱۱۶ - ماخذ پیشین، صفحات ۲۹۱، ۵۲۶.
 ۱۱۷ - مقصود کارل مارکس، تئورسین و بنیانگذار ماتریالیسم - کمونیسم است.

۱۱۸ تا ۱۲۳ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۶۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۷ و ۱۲۴ تا ۱۲۵ - همین ماخذ، صفحات ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۷.
 ۱۲۶- رک: کلیات مفتاح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، چاپ پنجم تهران ۱۳۷۰ ش، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۲۱۶.

ترجمه دعای مذکور: «تو کسی هستی که جهان را پر از عدل و داد خواهی کرد، پس از آنکه آکنده از جور و بیداد شود. پس خداوند زمان پیدایی تو را زود مقرر فرماید و خروجت را آسان و دوران حکومت را نزدیک سازد و یاورانت را بسیار گرداند و نوید پیروزی را که به تو داده است به زودی واگذارد، چه او گوید تا به سخن گوشت که خود (در قرآن کریم) فرموده است: ما ازاده کرده‌ایم تا بر اهل ایمان یا کسانی که مستگیران آنان را ضعیف کرده‌اند منت گذاریم و به ایشان نعمتی بزرگ عطا کنیم و پیشوا و وارث زمینشان گردانیم.
 ۱۳۷ تا ۱۳۹ - کلیات اشعار فارسی اقبال، همان، صفحات ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۰۴، ۲۹۵، ۳۵۲، ۳۱۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۸۴، ۴۱۶، ۳۹۰، ۴۹۱، ۴۰۵، ۴۱۶، این غزل را به واسطه مضمون بکر و لطافت اندیشه و عاطفه‌ای که در ابیات آن وجود دارند، به صورت کتیبه‌ای بر کناره سقف آرامگاه علامه اقبال در لاهور، نقش کرده‌اند که روشنی بخش دیده‌ی زائران تربت پاک اوست.